

بسمه تعالی

شعر اول

هم از کاغذ که درد دل هام رو تحمل می‌کنه گفتم، هم از روزگاری که با یکی از بهترین دوستانم بودم خاطره‌ای
گفتم. آخرش هم از همه‌ی رفقای که اینقدر بزرگ هستن که سلام امثال من رو لایق جواب نمی‌دونن، خواستم منت
بذارن و حداقل جواب سلام ماها رو بدن!

سلامی می‌کنم آهسته

بر این کاغذ خسته

که از بس درد دل گفتم برایش گشته رنجیده

و حالا باز خودکارم

به پایم اشک می‌ریزد

به پاهایم

به غم‌هایم

به هر درد و نفس‌هایم

و حالا نوبت انشای امروز است

که این آن وعده‌ی هر روز و هر روز است.

نوشتن این چنین:

کای رأس‌های در جبین

همانا گویی آن استاد شعر نوی ما

-باز هم می‌گویمت: ما

که در آن روزها ما بوده‌ایم، اکنون...

رهایش کن-

همانا گویی آن استاد شعر نوی ما

همانی کاسم او بُد «ماث»^۱

(۱) مرحوم اخوان ثالث خود را در شعر آخر شاهنامه، ماث معرفی می‌کند.

همان مرحوم والا «ماث»

همان «امید» وار^۲ از بهر یک گرد بدون اسب

بدون مرد

بدون قلب

چنین می گفت:

«سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت...!»

این شعر از اشکالات ادبی پره، اما حرف دله!

قربان تون، عباس کریمی